

# شش‌جیب

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی  
سال چهارم، مهر ماه ۱۳۹۰

## نوجوان

دوباره از دل مهر، آفتاب می روید ...



۳ سخن سردبیر

۴ حرم

۵ عابدتر

۶ سعی می کنم برسم

۷ مثل شقایق

۸ بهترین نماز

۹ ترجمه کنید

۱۰ کتاب بازان حرفه ای

۱۲ یک قدم مانده تا هدیه خدا

۱۵ از قلم افتاده

۱۶ صدای پر خیر و برکت

۱۸ انتخاب کن و پای این انتخابت بایست

۲۰ یک کتاب و دو خاطره

۲۱ شب کوچه

۲۲ نامه های خط خطی

۲۴ زمزمه مهر

۲۵ طنز کم اشتها

۲۶ ویتامین

۲۸ درختانه

۲۹ پخت و پز با ماکروویو

۳۰ معجزه کلمات

۳۲ مبارز خستگی ناپذیر

۳۵ پسر کوتاه و بد قیافه

۳۶ ضرب المثل

۳۸ جدول

۳۹ نسیم کودک

۴۰ خوشبخت ترین آهو

۴۲ مراسم اختتامیه جشنواره تابستان ۹۰ - مصور

۴۴ نقاشی های شما

۴۶ ماه عفت

۴۷ ظلم به همسایه



ماهنامه فرهنگی، اجتماعی  
سال چهارم، شماره چهارم، مهر ماه ۱۳۹۰  
به کوشش: مریم مقبل - سیده محمدرضا مدنی  
طراح گرافیک: اعظم رضایی  
صندوق پستی: ۲۳۰۶۴ دی  
تلفن: ۰۴-۳۴۴۲۸۸۶  
فکس: ۰۴-۳۴۹۷۳۶۷

## درخواست عجیب معلم علوم !!!

وقتی کلاس‌ها شروع شد دل تو دل من نبود. دوست داشتم زودتر معلم هر کدام از درس‌ها را ببینم. چون امسال اولین سالیه که ما برای هر درس به معلم جداگانه داریم و به نظرم این خیلی جالبه.

من که تو دوره دبستان درس علوم را خیلی دوست داشتم بیشتر از همه مشتاقانه منتظر دیدن معلم علومم بودم. معلممون وقتی وارد شد، خودش را معرفی کرد، با اسم ما هم آشنا شد و بعد گفت :

« بچه‌ها ! لطفاً یک برگ کاغذ بردارید و در آن اولیای خودتون رو معرفی کنید و مختصری در مورد آن‌ها توضیح دهید.»

از این کار او خیلی تعجب کردیم. معلم علوم و چنین درخواستی ؟ در همین فکر بودم که یکی از بچه‌ها پرسید: «یعنی انشا بنویسیم؟!»

معلم علوم جواب داد: «به نظرتون اشکالی داره؟» هر چند به نظر همه‌مون عجیب بود ولی مشغول شدیم. کار سختی بود چون ما باید در زمان کمی مطلب می‌نوشتیم. من داشتم درباره مادرم و غذاهایی که او دوست دارد می‌نوشتم و پدرم و اخلاقیاتش ... که معلممان به یکی از بچه‌ها که از او سؤالی پرسیده بود همراه با لبخندی گفت :

- تو می‌تونی در نوشته‌ات به افراد دیگری هم اشاره کنی که به نوعی اولیاء دیگر تو محسوب می‌شوند به جز پدر و مادرت...

این را که گفت گویی یک جاده روشن جلوی راه فکرم باز شد و قلمم روان و تند شروع به نوشتن کرد.

چه راهنمایی خوبی ! بلافاصله علاوه بر نوشتن از پدر و مادر از بقیه اولیای زندگی ام هم نوشتم. از معلم مدرسه و مدیر و ناظم‌ها گرفته تا اولیای دین و امامان و معصومین .

و نوشتم که به نظرم ما آدم‌ها هر چه بزرگتر می‌شویم بیشتر به وجود چنین اولیایی نیازمندتر می‌شویم چون پیدا کردن راه درست از نادرست روز به روز سخت‌تر می‌شه.

با اشاره معلم وقت نوشتن به آخر رسید . او به بقیه بچه‌ها که هنوز داشتند با کاغذشان کلنجار می‌رفتند ، گفت : «شما می‌تونید تا آخر وقت امروز فکر کنید و نوشته تون رو تکمیل کنید . برای من مهم این هستش که مطمئن بشم همه تون اولیای واقعی زندگیتون رو می‌شناسین . این رو بدونین که اولیای واقعی شما کسانی هستن که برای آینده بهتر زندگی و فکر و دانش شما در این جهان تلاش کرده و می‌کنند .»

دومین نفری که برگه اش را به معلم تحویل داد من بودم . حس خوبی داشتم ، وقتی ته دلم را جستجو کردم فهمیدم امسال هم از معلم علوممان خوشم آمده .

# م

رقص قشنگ نور  
امشب چه دیدنی است  
آواز شاد باد  
امشب شنیدنی است  
\*\*\*

عید است و عطر گل  
پیچیده در هوا  
بوی خوش گلاب  
پر کرده سینه را  
\*\*\*

گلبوته های شمع  
رویده هر کجا  
می ریزد اشک شوق  
یک غنچه بی صدا  
\*\*\*

گلدسته ها همه  
غرق ستاره است  
هر گوشه حرم  
فریاد یا رضاست  
\*\*\*

وقت زیارت است  
پر می کشد دلم  
همراه کفتران  
من می روم حرم

محمد کاظم مزینانی

## عابدتر

سلیمان بن معلی بن خنیس از پدرش نقل کرده است که گفت:

امام صادق (ع) از حال مردی جويا شد . اتفاقا من نیز در آن مجلس بودم . در جواب به حضرت گفتند: این فرد بسیار درمانده و نیازمند شده است.

امام صادق فرمودند : این فرد حالا چه کار می کند؟ به ایشان عرض شد درخانه نشسته وعبادت می کند . امام(ع) پرسیدند : بگوئید ببینم ، روزی خود را از کجا به دست می آورد؟

گفتند:از طرف بعضی از برادرانش به او چیزهایی بخشیده می شود و یک طوری اموراتش را به هر بدبختی شده می گذراند .

حضرت امام صادق فرمودند :به خدا سوگند، عبادت اودر خانه آنچنان ارزشی ندارد بلکه آن کس از خویشان و دوستانش که به او روزی می رسانند،عابدتر از اوهستند .

# سعی می کنم برسم



جمعه رسید.  
قرن هاست. جمعه می آید، ولی  
او نمی رسد. راستی او  
نمی رسد یا ما نمی رسیم؟  
نمی رسیم و باز غم و اندوهی  
پر معنادل هایمان را می گیرد.  
مادرم می گوید: باید به خدا برسیم  
تا او برسد.  
فکر می کنم چه طور می توانم به  
خدا برسم؟

لب پنجره می نشینم و دست هایم را باز  
می کنم. چشم هایم را می بندم و با خودم  
می گویم: اگر چشم هایم را باز کنم به خدا رسیده ام؛ چشم هایم را باز  
می کنم، هیچ تغییری حس نمی کنم. من هنوز لب آن پنجره نشسته ام.  
نا امید می شوم و می روم و یادم می رود که مادرم چیز دیگری هم گفته است:  
برای به خدا رسیدن باید به خود برسیم.  
من که هنوز خود را نیافته ام، من که هنوز به خودم نرسیده ام، چه طور می خواهم  
به خدا برسم؟

این بار سعی می کنم به سمت خود حرکت کنم، سعی می کنم خودم را بشناسم و در  
هر تلاشی، بی راهه ای مرا از مسیر مستقیم منحرف می سازد و من گم می شوم.  
باز فکر می کنم من که هنوز به خود نرسیده ام چگونه می خواهم به خدا برسم تا  
او برسد و باز هم سعی می کنم حرکت کنم،  
سعی می کنم از نو حرکت کنم و از راه هایی که تا به حال به عنوان راه خطا  
شناخته ام دور بمانم و می دانم خدا سعی مرا می بیند.

کجایی از زلفی کی بزرگان

## مثل شقایق

تو کاری نداشتی به اینکه آقا میرزا گرم بحث است و باید بحثش را ادامه بدهد، و کاری نداشتی که ممکن است سر و صدای شاگردان میرزا بلند شود که: «بشین سر جای ت، تو بهتر می فهمی یا آقا میرزا؟!» بلند شدی و گفتی:

«استاد! اجازه می دهید؟»

کلام آقا میرزا پاره

شد: «سخنی داشتید

آقای آخوند؟!»

و تو هم آرام و شمرده گفتی که کجای درس را اشتباه توضیح داده است. آقا میرزا بین حرفهایت، سر تکان می داد. حرفت که تمام شد، آقا میرزا توضیح داد که اشتباهی رخ نداده است؛ و تو که مطمئن بودی او اشتباه می کند، باز هم گفتی. یعنی باید می گفتی حتی به قیمت اعتراض شاگردان میرزا، ولی باز هم آقا میرزا قبول نکرد. دیگر دلت نیامد که بیش از این بحث بکنی. آخر هر چه بود، او استادت بود. آن روز حرف خودت را خوردی، اما دلت مثل چشمه آب گرم می جوشید. تو مطمئن بودی که درست می گویی و مطمئن بودی که آقا میرزا...

\*\*\*

هنوز خیالت مثل امواج در خروش بود. آرام نمی گرفتی. موضوع دیروز راحت نمی گذاشت. در این موقع آقا میرزا وارد شد و تو و شاگردان دیگر به احترامش بلند شدید. آقا میرزا تکیه داد و نفسی تازه کرد. تو باز غرق در خیال بودی؛ غرق در ماجرای دیروز. آقا میرزا لب باز کرد:

«دیروز آقای آخوند مطالبی گفتند که من وقتی در خانه فکر کردم، متوجه شدم که ایشان درست می گویند. بنده دیروز اشتباه کردم. بنابراین درس دیروز را اصلاح و آن را یک بار دیگر توضیح می دهم.» عرق را پاک کردی. لبخندی حاکی از رضایت چهره ات را رنگ کرد. نفس راحتی کشیدی و آماده شدی تا استاد درس را شروع کند.

\*میرزای شیرازی

سید سعید هاشمی

# بهترین نماز

با بچه های محل در کوچه بازی می کردیم که صدای اذان بلند شد. ناگهان احساس کردم دیگر نمی توانم بازی کنم. از بچه ها جداحافظی کردم و زود به خانه برگشتم. همه بیرون رفته بودند و خانه خالی و ساکت بود. وضو گرفتم و به اتاق آمدم، اما همین که قامت بستم، بغض گلویم را گرفت. تا آن زمان این حالت را تجربه نکرده بودم. احساس می کردم خدا توی اتاق، پیش من است و حرفهایم را گوش می کند. وقت قنوت برای همه فقیران، مریض ها و همه مردم دعا کردم. اشک روی گونه هایم می ریخت و احساس می کردم خدا همه دعاهایم را اجابت می کند.

بعد از آن روز علاقه زیادی به نماز خواندن پیدا کردم. البته من قبل از آن، نماز خواندن را با گوش دادن به رادیو و تلویزیون یاد گرفته بودم. اولین بار هم وقتی کلاس چهارم دبستان بودم، در حرم امام رضا (ع) نماز خوانده بودم؛ اما آن روز معنی نماز خواندن را فهمیدم و همین باعث شد که حالا هر وقت صبح زود برای نماز بیدار می شوم، احساس خیلی خوبی داشته باشم. احساس می کنم نماز خواندن در همه ی کارها کمک می کند. هیچ وقت در درس هایم نمره کم نگرفته ام. از همه ماه های سال ماه رمضان را بیشتر دوست دارم و دلم می خواهد همه ی روزها را روزه بگیرم. اما مادرم هنوز به طور کامل اجازه نمی دهد. آرزوی بزرگ من این است که خدا عبادت هایم را قبول کند.

حسین زاجی





### دوست عزیز نوجوان:

متن انگلیسی که در زیر می‌خوانی، ترجمه‌ی انگلیسی یکی از آیات نورانی قرآن مجید است. آیا می‌توانی ترجمه‌ی فارسی آن را انجام بدهی؟ آیا می‌توانی بعد از ترجمه، بفهمی که این آیه در کدام سوره‌ی نورانی کلام‌الله مجید آمده است؟ اگر توانستی این کار را انجام بدهی، حتماً ترجمه‌ی فارسی آن را به همراه نام سوره‌ی مورد نظر برایمان ارسال کن

### سوال نسیب ۴۰

The Unbelieving Assembly of His Nation Said: 'This Is But a Human like you, Who Desires to Gain Superiority Over you. Had Allah Willed, He Could Have Sent Down Angels. We Never Heard of This Among our Ancient Aorefathers

### جواب نسیب ۳۹

Those Who Disbelieve In The Everlasting Life Call The Angels By Female Names.  
Yet of This They Have No Knowledge, They Follow Mere Conjecture, And Conjecture Does Not Help Against Truth

در حقیقت کسانی که آخرت را باور ندارند فرشتگان را در نامگذاری به صورت مؤنث نام می‌نهند و ایشان را به این [کار] معرفتی نیست جز گمان [خود] را پیروی نمی‌کنند و در واقع گمان در [وصول به] حقیقت هیچ سودی نمی‌رساند.

آیه ۲۷-۲۸ سوره نجم

# کتاب بازان حرفه ای

جواد محدثی

وقتی چیزی در غیر جای خود قرار گیرد، کاری «غیر حکیمانه» انجام شده است، مثلاً اگر حرفی را به غیر اهلش بگویند، یا کاری را به فردی نالایق بسپارند، یا وسیله ای را در راه و کار غیر مناسب، به کار گیرند. زیاد مقدمه نچینیم. می خواهیم کمی از «کتاب» و جایگاه و نقش اجتماعی آن با هم صحبت کنیم. آیا کتاب، وسیله تفاخر و پز دادن است، یا وسیله یادگیری و مطالعه؟

خوب، روشن است. نویسندگان و متفکران کتاب می نویسند، تا دیگران از راه «مطالعه»، با اندیشه های آنان یا حقایق جهان یا دانستنی های سودمند، آشنا شوند.

وقتی کتابی می خری، اگر آن را نخوانی و به «بایگانی» بسپاری، در حق آن جفا کرده ای!

هدف، فهم از طریق مطالعه است. پس، چه فرق می کند که کتاب، جیبی باشد یا وزیری؟ زرکوب باشد یا ساده؟ جلدش مقوایی باشد یا گالینگور، سبز باشد یا قرمز یا به رنگ دیگر؟ کتاب را باید خواند و به دیگران هم داد تا بخوانند، حتی اگر کهنه و فرسوده شود. نمی گویم که در نگهداری از کتاب خود یا دیگران، سهل انگاری کنیم، نه!

ولی از این حالت، کدام را می پسندید، یعنی کدام عاقلانه تر است؟ اینکه کتاب، در اثر مطالعه و دست به دست گشتن، کهنه و فرسوده شود، یا آنکه از بیم چرک و پاره شدن، در کمد و قفسه بگذاریم و درب آن را قفل کنیم تا کسی بر ندارد و خراب نشود؟... البته که اولی حکیمانه تر است و به هدف تدوین و نشر کتاب، نزدیکتر! بی انصافی و بی مبالاتی برخی که «حرمت کتاب» را



برخی ناشران، به چاپ کتاب‌های «لوکس» و «گران قیمت» می‌پردازند و رعایت حال و جیب عامه کتاب‌خوانان را نمی‌کنند. دلشان خوش است که عده‌ای کتاب بخر حرفه‌ای و پولدار و دلباخته کتاب‌هایی این چنین هستند. ولی... این ظلم به جامعه کتاب‌خوانان مستضعف است. آنچه از دوستان برای ما مفید است، فضل و کمال و داشتن آنهاست، نه لباس و کفش و رنگ و روی چهره، کتاب هم همین طور است.

مگر کتاب، «دوست خاموش» و «معلم بی توقع» ما نیست؟ چرا با محتوا کمتر سر و کار داشته باشیم و به «جلد» و لعاب و رنگ پردازیم؟ کتاب خریدن ولی نخواندن، غیر حکیمانه است.

نگه نمی‌دارند و در امانت‌داری کوتاهی می‌کنند، جای خود. از آنها دفاع نمی‌کنم. ولی «احتکار کتاب» هم کار غلطی است.

بعضی‌ها به کتاب، به عنوان وسیله تزئینی تاقچه و قفسه نگاه می‌کنند، بعضی‌ها تعداد کتاب‌های کتابخانه‌شان را به رخ دیگران می‌کشند.

بعضی‌ها «عشق کتاب خریدن» دارند، و گاهی این عشق، سر از «مرض کتاب خریدن» و بیماری «کتاب بازی» در می‌آورد.

ولی کدام درست‌تر است؟ حرص و ولع کتاب خریدن و انباشتن؟ یا عشق و شور مطالعه و کسب آگاهی و افزایش معلومات؟



حدیث لرزغلامی

# یک قدم مانده تا هدیه خدا